



نگاهی به جایگاه انسان در اندیشه اقبال لاهوری

پوهنوال احمد رسول رسول

دیپارتمنت فلسفه و جامعه شناسی، پوهنځی علوم اجتماعی، پوهنتون کابل، کابل، افغانستان

ایمیل: ahsuhaib@yahoo.com

چکیده

اندیشمندان زیادی پیرامون جایگاه و ماهیت انسان اندیشه پردازی کرده اند که یکی از آن ها محمد اقبال لاهوری می باشد. هدف مقاله ی حاضر، شناخت جایگاه انسان و ویژگی های او در اندیشه اقبال لاهوری، می باشد. اقبال لاهوری از اندیش مندان برجسته معاصر جهان اسلام است که فرهنگ غنی اسلامی را با تأکید بر جایگاه متعالی انسان و رسالت وی در عالم هستی، به جهان معاصر معرفی کرد. وی نگرش جدیدی از انسان را بر پایه های اصول قرآنی و جایگاه عالی انسان پایه گذاری کرد. این فیلسوف متجدد اسلامی معتقد است که انسان به عنوان هدف همه ی جریانات آفرینش کائنات که اندیشه ی او تجلی گاه وجود عالم اسرار و رموز است، می تواند با خود آگاهی و خودیابی به عنوان انسان ایده آل و کامل، وجودش را آئینه ی صفات الهی گرداند و از اسرار آفرینش آگاهی یابد. در اندیشه اقبال، انسان و از همه مهمتر انسان کامل، محور عالم به شمار می رود.

اصطلاحات کلیدی: انسان ایده آل؛ فردیت؛ خود آگاهی؛ کوشش گری؛ کمال

A Look at the Place of Humankind in the Thought of Iqbal Lahori

Associate Prof. Ahmad Rasool Rasool

Department of Philosophy and Sociology, Faculty of Social Sciences, Kabul University, Kabul, Afghanistan

Email: ahsuhaib@yahoo.com

Abstract

Many thinkers have contemplated the position and nature of humans; one of them is Muhammad Iqbal Lahori. This article aims to understand the place of humans and their characteristics in the thought of Iqbal Lahori. Iqbal Lahori is one of the prominent contemporary thinkers of the Islamic world who introduced the rich Islamic culture to the modern world by emphasizing the sublime position of humans and their mission in the universe. He founded a new perspective of humanity based on the foundations of Quranic principles and the lofty position of humans. This modern Islamic philosopher believes that humans, as the goal of all the currents of the creation of the universe, whose thoughts are the manifestation of the existence of the world of secrets and mysteries, can, through self-awareness and self-discovery as ideal and perfect human beings, make their existence a mirror of divine attributes and gain knowledge about the secrets of creation. In Iqbal's thought, human beings and, most importantly, perfect human beings are considered the axis of the universe.

Keywords: Insider; Ideal human; Individuality; Self-Awareness; Diligence; Perfection

مقدمه

متفکران و فیلسوفان هر یک با توجه به مبانی فکری و اهداف خود، نگرش‌های متفاوتی را پیرامون انسان اتخاذ کرده‌اند. اصالت انسان در مباحث فلسفی به حدی است که به قول ارنست رنان «فلسفه یعنی خود انسان»! بی سبب نیست که حتی فلاسفه معاصر غرب مانند برگسون، یاسپرس، هایدگر، سارتر و گابریل مارسل بیش از هر چیز به انسان و مسائل انسانی اندیشیده‌اند. از این میان، اقبال اندیشمندی است که نه تنها با آموزه‌های اصیل اسلامی آشنایی داشته و در تماس مستقیم با مهم‌ترین منبع معرفتی اسلام (قرآن کریم) بوده، بلکه متفکری است که مغرب زمین را درک کرده و اندیشه‌های فیلسوفان غربی را مورد نقد و ارزیابی قرار داده و با اندوخته‌های ارزشمند خویش به تأمل در مورد انسان و جایگاه او پرداخته است. به قول ندوی، به حق که اقبال یکی از نوابغ شرق و از بزرگترین اندیشمندان بزرگ اسلامی است که نظیر آن را مشرق زمین کم‌تر به خود دیده است. اقبال معتقد است، انسان زمانی می‌تواند به کمال و جاودانگی نائل شود که گوهر وجودی و مسئولیت خود را بشناسد و در این مسیر رضای خداوند جله‌جلاله را در نظر بگیرد و اگر بدون شناخت و خودآگاهی و بدون انجام رسالت خود و با ترس از مرگ بمیرد، در این صورت چون به آن راهی که خداوند جله‌جلاله به انسان نشان داده نرفته است، به سعادت نمی‌رسد.

اهمیت تحقیق

اهمیت موضوع مقاله بر می‌گردد به شناخت جایگاه انسان و ویژگی‌های وجودی او در اندیشه اقبال لاهوری. انسان امروزی با انواعی از نابسامانی‌ها و چالش‌های مادی و معنوی مواجه است که علت آن همانا شناخت ناقص و یک بعدی از انسان و جهان هستی است. در جامعه‌ی مدرن، انسان با یک نوع سرگردانی، پوچی و بی‌معنایی به سر می‌برد. احساس بی‌معنایی و احساس با معنایی زندگی انسان، به شناخت و تصویرهای مختلف از او بستگی دارد؛ این تصویرهای مختلف را اندیشمندانی که پیرامون انسان تحقیق نموده‌اند، در اختیار ما قرار می‌دهد. بدون شک اقبال لاهوری متفکری است که تصویر متعالی، معقول، هدفمند و همه جانبه را از انسان برای ما عرضه می‌دارد، که در پرتو آن می‌توان احساس معناداری و هدفمندی انسان و رسالت وی در عالم هستی را، درک و قبول نمود.

روش تحقیق

باتوجه به موضوع تحقیق، روش‌شناسی به‌کار گرفته شده در این مقاله، روش کیفی-قیاسی و تحلیل محتوا می‌باشد. در موضوعات فلسفی، روش مناسبی که می‌تواند ما را به استنتاج مباحث برساند، روش کیفی و تحلیل محتوا است. اقبال لاهوری افکار خویش را بیشتر در قالب زبان شعری، بیان نموده و با توجه به خصوصیات آن، وی زبان شعر را برای تبیین اندیشه‌های خویش مناسب یافته است. در قلمرو زبان شعر، نمادها و مفاهیمی وجود دارد که حاوی معنا اند و روش کیفی از نوع تحلیل محتوا می‌تواند

پیام و محتوا را برای ما آشکار سازد. در گردآوری اطلاعات، از روش کتابخانه‌ای استفاده صورت گرفته و حتی‌المقدور تلاش شده تا با مراجعه به آثار خود اقبال و منابع معتبر در ارتباط به موضوع، اطلاعات مورد نیاز جمع‌آوری و به‌گونه کیفی مورد تحلیل قرار گیرند تا این مقاله تحقیقی به پایه‌ی اتمام برسد.

سوالات تحقیق

جهت‌یابی مقاله‌ی تحقیقی حاضر، در قالب پرسش‌های ذیل قرار گرفته است:

۱. چه اوضاع و احوال در زمانه‌ی اقبال حاکم بود که منجر به شکل‌گیری نگرش خاص وی نسبت به انسان به‌ویژه مسلمانان گردید؟
۲. اقبال از مفهوم «خودی» انسان چه معنا و مرادی را در نظر دارد؟
۳. انسان چه جایگاه و رسالت را در اندیشه اقبال دارد؟
۴. مراحل و عوامل تقویت و تضعیف تعالی انسان را، اقبال چگونه مطرح نموده است؟
۵. انسان بخود و کامل از دیدگاه اقبال، کدام صفات و ویژگی‌ها را دارد؟
۶. از نظر اقبال، نیازمندی‌های انسان جدید چیست؟

هدف تحقیق

هدف اصلی در این مقاله‌ی تحقیقی آن است که جایگاه و رسالت انسان در منظومه‌ی فکری اقبال لاهوری تبیین گردد. دست‌یابی به این هدف در گرو، پاسخ‌یابی به پرسش‌های فوق می‌باشد. هدف دیگر ما، شناسایی ابعاد وجودی انسان در اندیشه اقبال و تشخیص علل و عواملی است که با درنظرداشت آن انسان می‌تواند به مقامی که شایسته‌ی وی در عالم هستی است، دست یابد. افزون بر آن، تبیین نقش دین اسلام، معرفت و کوشش‌گری انسان در روند تعالی وی از دیدگاه اقبال، هدف دیگر ما را در این تحقیق تشکیل می‌دهد.

اوضاع زمانه‌ی اقبال

افکار اقبال و نگاه او به انسان، بیش از هر چیز معلول شرایط تاریخی و مکانی او است. اقبال جامعه‌ای شکست‌خورده و فلاکت‌بار و استعمارزده را پیش روی خویش می‌دید که بیش از هر چیز دیگر چون برده‌ای، نیروی اراده، هویت و تحرك از چنین جامعه سلب شده بود. اقبال زمانی چشم به جهان گشود که مسلمانان در منجلاب انحطاط و ورشکستگی و جهل دست و پا می‌زدند. همه‌ی مناعت‌ها و سرفرازی‌های آن‌ها در اثر خودباختگی و غرب‌زدگی، در معرض نابودی قرار داشت و جای خود را به بردگی و تقلید از غریبان می‌داد. استعمار با نیرنگ‌های شیطانی زیر سرپوش «ناسیونالیسم» امت مسلمان را مجزا و متفرق نموده هر دسته را به جان دسته‌ی دیگر انداخته بود (لاهوری، ۱۳۵۸، ص ۵۸). در

زمان اقبال، استعمار در صدد نهادینه‌سازی سلطه‌ی خویش بر ملل شرق بود. اقبال می‌دانست که غرب به دنبال غارت شرق به‌ویژه مسلمانان و بازی دادن آن‌هاست. او می‌دید که استعمار در حال استحاله‌ی هویت مسلمانان و تغییر فرهنگ آنان است.

اقبال علت اصلی عقب‌ماندگی مسلمانان را، ضعف ایمان و نشناختن شخصیت اسلامی و خودباختگی و محو شدن در تمدن اروپائی و تفرقه و اختلاف عقیده و توجه به وطن‌پرستی به جای اخوت اسلامی می‌داند. به این سبب با تمام قوا کوشید تا اسلام را یک بار دیگر به مسلمانان بشناساند و جامعه اسلامی را به وحدت و خودشناسی دعوت کند و معایب غلامی را برشمارد و دورنمای زندگی آزاد و مستقل را در برابر چشم ایشان مجسم نماید (همان، ص ۲).

نظریات اقبال در باب انسان و رسیدن به کمال که با عنوان انسان کامل معرفی می‌شود، با الهام از تعالیم اسلامی و شخصیت پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم، بالنده و در عین حال سازگار و قابل دست‌یابی برای بشریت امروز است. در نظر اقبال، انسان کامل فراتر از آن است که با تحول مرگ یا جذب طبیعت شدن، نابود گردد. در حقیقت انسان با تمامی ابعاد وجودی، هنگامی که به حسن ختام کمال برسد، آن چنان نافذ می‌گردد که می‌تواند در یک تحول معجزه‌آسا جهان را در راستای خواست خود دگرگون سازد (ترشکی، ۱۴۰۲، ص ۱۸۰).

به باور اقبال تا زمانی که مسلمانان خود را نشناسند و به خودی خویش بر نگرند و به اتحاد دست نزنند، تجدید شکوه و حیات فرهنگ و تمدن اسلامی خیالی بیش نخواهد بود. فرد مسلمان به تنهایی ناتوان و بی‌اثر است؛ ولی چون به سایر مسلمانان بپیوندد ملت می‌سازد و قدرتی بزرگ و جهانگیر به وجود می‌آورد. وجه جمع و رابطه استوار جامعه‌ی اسلامی، مقام نبوت و تعالیم محمدی است که راه زندگی در اجتماع و تشکیل امت را به افراد می‌آموزد و بندهای غلامی را شکسته و آنان را به سرمنزل آزادگی رهبری می‌کند (لاهوری، ۱۳۵۸، ص ۹۱). اقبال جوامع اسلامی را با وجود اختلاف در زبان، نژاد و... به وحدت و اتحاد حول یکتاپرستی، قرآن و نبوت پیامبر صلی الله علیه وسلم دعوت می‌کند. به باوری وی، تفرقه همان چیزی است که استعمار بر روی آن برنامه‌ریزی کرده و می‌کند. اقبال مسلمانان را به سبب تفرق و چند دستگی‌شان انتقاد می‌کند و به لحاظ این‌که به قوم و نژادشان فخر می‌کند به سخره می‌گیرد و می‌گوید:

هنوز از بند آب و گل نرستی تو گویی رومی و افغانیم من

من اول آدم بی‌رنگ و بویم از آن پس هندی و تورانیم من (لاهوری، ۱۳۸۱، ص ۲۱۳).

از طرف دیگر، اقبال با تفکر و تعمق بسیار در فلسفه‌های شرق و غرب به این نتیجه دست یافته بود که جبرگرایی صوفیانه که مبلغ‌گریز از ماده و طبیعت و فناطلبی و دنیاگریزی به‌نام تصوف در شرق، و نگاه

غير روحاني به انسان و پذيرش تكامل اجتماعي بشر بدون توجه به بعد الهی و معنوی در غرب، موقعیت انسان به خصوص انسان شرقی را دچار مشکلات فراوان کرده است. این چالش‌ها اقبال را وادار نمود تا نگرشی جدید به انسان را پایه‌گذاری نماید.

از نظر اقبال روش تصوف که براساس وحدت وجود پایه‌گذاری شده است، عده‌ی زیادی از مسلمانان را به طرف نفرت و انزجار از کار، فعالیت، زندگی، سعی و عمل، به انزوا و عزلت سوق داده است. افکاری که براین عقیده پایه‌گذاری شده است، توانایی‌ها و نیروهای مردم را به کلی نابود کرده است. طرفداران این عقیده مردم را تشویق کرده‌اند که به جای مبارزه با مشکلات، از مواجهه با مشکلات فرار کنند و در مردم یک نوع احساساتی به وجود آورده‌اند که به نام علاقه به جهان آخرت، همه‌ی وقت شان را در تفکرات لذیذی مصرف کنند و به تعبیر تصوف هندی به «نیروانا» یعنی فناى مطلق، دلخوش و سرگرم باشند. در نتیجه‌ی این تبلیغات، حیات، فقط به صورت رویایی جلوه‌گر می‌شود که هیچ‌گونه سعی و کوششی در زندگی ارزش نخواهد داشت (سعیدی، ۱۳۳۸، ص ۷۸).

اقبال یک مصلح و متفکر انقلابی اسلامی و یک رهبر ضد استعمار است. اگر ارزش کار مصلحانی چون لوتر و کالون را در غرب بشناسیم و نهضت پروتستان‌تیسیم را بررسی کرده باشیم و بدانیم که این نهضت تا کجا در بیداری و پیشرفت تمدن و قدرت اروپای امروز سهم بوده است، به این نتیجه می‌رسیم که جوامع خواب‌آلود و غفلت زده‌ی اسلامی اکنون بیش از هر چیز به چنین مصلحان معترض اسلامی (اقبال) نیازمند است؛ مصلحان معترضی که خود با اسلام دقیقاً آشنا باشند و نیز با اجتماع و با دردها و نیازهای زمان؛ و بدانند که بر روی چه اصولی باید تکیه کنند، علیه چه پایگاه‌ها و انحراف‌هایی باید به اعتراض پردازند (شریعی، ۱۳۸۰، ص ۱۳۴). در این جاست که ارزش نظریات و راهکارهای اقبال روشن می‌شود. اقبال با مشاهده اوضاع جهان اسلام در زمان خویش در می‌یابد که مسلمانان از مسیر حقیقی اسلام در زندگی خویش فاصله گرفته‌اند و از این جهت با معضلاتی مواجه شده‌اند:

شبی پیش خدا بگریستم زار مسلمانان چرا زارند و خوارند

ندا آمد، نمی دانی که این قوم دلی دارند و محبوی ندارند (لاهوری، ۱۳۸۱ ص ۴۶۹).

فلسفه‌ی «خودی» انسان

شناخت جایگاه و رسالت انسان در نظام فکری اقبال، بیش از هر چیز دیگر منوط به درک مفهوم «خودی» در اندیشه‌ی وی است. زیرا مفهوم خودی از محوریت اساسی در اندیشه‌ی اقبال برخوردار می‌باشد. در اندیشه اقبال، خودآگاهی و خودشناسی از امتیازات انسان بوده و اقبال همین خودشناسی و خودآگاهی را به عنوان «خودی» توصیف می‌کند:

مسلمان از خودی مرد تمام است به خاکش تا خودی میرد غلام است
 اگر خود را متاع خویش دانی نگه را جز به خود بستن حرام است
 خویش را چون از خودی محکم کنی تو اگر خواهی جهان برهم کنی
 گر فنا خواهی ز خود آزاد شو گر بقا خواهی به خود آباد شو
 چیست مردن از خودی غافل شدن تو چه پنداری فراق جان و تن
 از خودی اندیش و مرد کار شو مرد حق شو حامل اسرار شو (لاهوری، ۱۳۵۸، ص ۵۳).

در اندیشه اقبال، «خود» انسان که جوهر شخصیت انسان است، مهمترین گام برای تکامل انسان به شمار می آید. «خودی» از نظر اقبال همان «من» راستین، حقیقت وجود انسان و نغمه‌ی روح خدایی است که با شناختش، همه‌ی پرسش‌های آدمیان پایان می‌یابد. به بیان دیگر، «خودی» آن «خودآگاهی»، «خودیابی»، «خود شدن» و همه‌ی امکانات خویش را متحقق ساختن است. به نظر اقبال در درون ما نیرویی یا حقیقتی انکارناپذیر به نام «خودی» وجود دارد که هسته‌ی مرکزی شخصیت انسان است و با اندیشیدن و فرورفتن در عمق وجدان و فطرت به وسیله‌ی الهام مکشوف می‌گردد. این «خودی» جلوه‌ای از حقیقت مطلق جهان هستی و پرتوی از ذات لایزال خداوندی و پدیده‌ای مستقل، صاحب اراده، نیروبخش، زنده و زندگی‌بخش است که اگر کشف و شناخته شود، می‌تواند عامل رشد و تکامل، شکوفایی، درخشندگی و شخصیت فرد گردد (میر، ۱۳۸۸، صص ۱۶۸-۱۶۵). اقبال چون میراث‌دار فرهنگ عرفانی و اسلامی شرق است و مهمترین موضوع در عرفان «انسان» و کیفیت ارتباط او با هستی مطلق بوده، در نتیجه جایگاه و ارزش انسان در نظام فکری اقبال بسیار بالاست. وی می‌گوید:

بهر انسان چشم من شب‌ها گریست تا دریدم پرده‌ی اسرار زیست (لاهوری، ۱۳۵۸، ص ۱۴).

مفهوم «خودی» یک مفهوم انسانی و اجتماعی است، که به زبان فلسفی بیان شده است. «خودی» در تعبیر مورد نظر اقبال عبارت از احساس و درک شخصیت، خودنگری و خوداندیشی، خودشناسی و درک خود است. به تعبیر دیگر، اندیشه‌ی «خودی» نخست به عنوان یک تفکر اجتماعی و انقلابی به ذهن اقبال رسیده بود و به مرور مشاهده‌ی مظاهر انحطاط و زوال هویت در اقوام شرق، خصوصاً مسلمانان، عظمت مصیبت و شناخت علل و راه درمان، اندیشه‌ی «خودی» را در وجود او راسخ‌تر کرد و به فلسفی کردن آن پرداخت (میر، ۱۳۸۸، ص ۱۶۴). «خودی» همان مفهومی است که اقبال جای آن را در جوامع اسلامی در کل و به خصوص در هند زمانه‌اش خالی می‌بیند. جوامع اسلامی درحالی‌که نظام ارزشی اسلام را فراموش کرده‌اند دل باخته، فریفته و علاقه‌مند نظام ارزشی بیگانه شده‌اند. لذا لازم است به «خودی» خودشان برگردند و نظام ارزشی اسلام را احیاء کنند و این همان مفهومی است که اقبال در پی احیاء آن است.

از نظر اقبال، «خودی» با نیروی اراده و سازندگی و آفرینندگی، جان می‌گیرد و بنیان آن از عشق و محبت مستحکم می‌شود. خودشناسی آدمی را بی‌نیاز می‌سازد و در یوزگی و عرض حاجت پیش دیگران «خودی» و خویشتن انسان را ناچیز و ناتوان می‌کند. جوهر «خودی» بر اساس خودشناسی و اعتماد به نفس و عشق و اراده استوار است و قادر است که همه نیروهای پنهان و آشکار طبیعت را مسخر سازد (لاهوری، ۱۳۵۸، ص ۵).

قیمت شمشاد خود نشناختی سرو دیگران را بلند انداختی

مثل نی خود را از خود کردی تهی بر نوای دیگران دل می‌نهی

ای گدای ریزه‌ای از خون غیر جنس خود می‌جویی از دکان غیر (همان، ص ۶۶).

به نظر اقبال «خودی» یا هستی مستقل، حاصل مبارزه طولانی انسان علیه عوامل خارجی و محیط و عوامل داخلی خرابکارانه‌ی وجود او می‌باشد و یک چیز مفروض نیست. در واقع استعدادهای ذاتی انسان فقط در مقابله و کشمکش محیط و عوامل آن، زمینه بروز و ظهور می‌یابند. در این جاست که اقبال انسان با اراده و فعال را معرفی نموده و اعلام می‌کند که استعدادهای خلاق انسان و گوهر عظیم وجود انسان که می‌تواند جهان را تسخیر کند، جز با مبارزه و فعالیت ظاهر نمی‌شود. اقبال در نامه‌ای به نیکلسون، «خودی» انسان را بدین گونه معرفی می‌کند: در بشر مرکز حیات، «خودی» یا شخصیت است که یک حالت کشمکش می‌باشد و زندگی «خودی» از همین حالت است؛ اگر این حالت کشمکش از بین برود اضمحلال جای آن را می‌گیرد و چون شخصیت که مولود همین کشمکش و اضطراب می‌باشد، پر ارزش‌ترین سرمایه‌ی انسانی است؛ بنابراین باید مراقبت نمود که هیچگاه اضمحلال و سکون رخ ننماید (میر، ۱۳۸۸، ص ۱۶۶). به نظر اقبال، حرکت به سوی کمال شخصیت و یا «خودی» در تمام موجودات وجود دارد و انسان در میان موجودات برترین خودی‌ها را دارا می‌باشد. انسان به میزانی که از رشد و خودآگاهی بیشتری برخوردار است، قدرت و امکان تغییر محیط و اصلاح و انقلاب اجتماعی را بیشتر دارا می‌شود و توانایی آن‌را که خود، سرنوشت خود و جامعه‌ی خود را بسازد و یا در ساختن آن سهیم باشد، بیشتر به دست می‌آورد. از همین جاست که مسئولیت و تعهد برای او بیشتر مطرح است (شریعی، ۱۳۸۰، ص ۶۰).

در اندیشه اقبال، «خودی» نمی‌تواند در حالت عزلت، انزوا و دنیاگریزی رشد کند. زندگی «خودی» منوط به این است که یک نوع رابطه‌ای با حقیقت عینی یا به تعبیر دیگر با حقیقت آفاقی مانند جهان یا جامعه داشته باشد. انسان هرچند، در محیطی زندگی می‌کند که قبلاً برای او آماده شده است، معذالک قدرت آن‌را دارد که همان محیط را طبق اراده‌ی خودش متشکل سازد، و اگر آزادی وی در محیطی که زندگی می‌کند دچار اشکال گردد، توانائی آن‌را دارد که به خود بپردازد. بنابراین، مشکلات و موانع،

فقط این خاصیت را دارد که نیروی بصیرت و قدرت «خودی» را تشدید کند. این جریان موجب آن می‌شود که انسان را بیدار کند، و وجدانش را بر انگیزد، تا به تأمل بپردازد و چاره جوئی کند و از اعماق شخصیت آزاد و رموز نهانی وجودش، استمداد کند و آزادانه راه حلی به دست آورد (سعیدی، ۱۳۳۸، صص ۸۰-۷۹).

از نظر اقبال تربیت و تکامل «خودی» سه مرحله دارد: مرحله اول، اطاعت بی چون و چرای احکام و فرایض دینی است؛ چه تا «خودی» به کمال نرسیده آدمی از تشخیص حقیقت ناتوان است. از این رو اطاعت کردن در این مقام در واقع تسلیم شدن به جبری است که طبیعت و سرشت آدمی را نیک می‌شناسد و سود و زیان او را نیک می‌داند. مرحله دوم، ضبط نفس و خویشتن داری آگاهانه‌ی آدمی است. مرحله سوم، نیابت الهی انسان است و شایسته گردیدن او برای جانشینی خدا در زمین که بعد از رشد و تعالی «خودی» در دو مرحله قبلی حاصل می‌گردد (ساکت، ۱۳۸۵، ۲۲۳). در این مرحله، انسان به مقام خلیفه الله ترقی می‌کند و جهان آفرینش مسخر او می‌گردد.

در اندیشه اقبال «خودی» نه فقط آزاد است؛ بلکه فناپذیر و جاودان است. البته به نظر وی، خلود و جاودانگی حق مسلم ما نیست؛ بلکه در سایه کوشش و فعالیت شخصی می‌توانیم آن را حصول کنیم. «خودی» در مرحله اول باید با محیطش به مبارزه بر خیزد و آن را مغلوب کند. در نتیجه‌ی این پیروزی، به آزادی می‌رسد و به ساحت خداوند جل جلاله تقرب می‌جوید. در مرحله دوم، «خودی» باید به وسیله نگهداری رغبت‌ها و جلوگیری از شهوات و مقاصد و هدف‌هایی که دارد، یک حالت ثابت و مستقری از فشار و محرومیت را تحمل کند، تا این که مقام خلود و جاودانگی را احراز کند (سعیدی، ۱۳۳۸، ص ۸۱). مبنای این فلسفه، ایمان قوی انسان به تکامل و ترقی است. انسان باید از تمام وسایلی که موجب تقویت شخصیت وی می‌شود، استفاده کند و از آن چه محتملاً باعث تضعیف شخصیت او است احتراز کند.

فردیت متعالی انسان

نگرش اقبال در مورد انسان، تحت تأثیر تعالیم اسلامی قرار دارد. اقبال می‌گوید: قرآن، با روش ساده و نیرومند خود در باره فردیت و یگانه بودن انسان تأکید فراوان می‌کند، و چنان تصور می‌کنم که در باره سرنوشت او به عنوان واحدی از زندگی نظری قطعی دارد. نتیجه‌ی همین گونه نظر داشتن به فردیت یگانه‌ی انسان است که قرآن برای یک فرد غیر ممکن می‌داند که بار دیگری را بکشد، و تنها خود او را مستحق پاداش کاری که کرده است می‌داند (اقبال، ۱۳۷۲، ص ۵۳۵). از نظر اقبال، سه مسئله کاملاً از قرآن آشکار می‌شود: ۱. انسان برگزیده خداوند است؛ «ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ» (طه: ۱۲۲). ترجمه: «سپس پروردگارش او (آدم) را برگزید و بر او ببخشد و راهنمایش کرد». ۲. این که انسان با همه‌ی عیب‌ها و نقص‌هایی که دارد، به مقام خلافت و جانشینی خدا بر زمین انتخاب شده است؛ «وَهُوَ

الَّذِي جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبْلُوَكُمْ فِي مَاءِ آتَانِكُمْ...» (انعام: ۱۶۵). ترجمه: «و اوست آن که شما را خلفا و جانشینان «خود» در زمین ساخت و پایه‌ی بعضی را بر بعضی دیگر برتری نهاد، تا با آن چه به شما بخشیده است شما را بیازماید». ۳. این که انسان امانت‌دار یک شخصیت آزادی است که به ضرر خود آن را پذیرفته است. «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» (احزاب: ۷۳). ترجمه: «ما بار امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، ولی از بردن آن سر باز زدند و از آن ترسیدند، و انسان آن بار را کشید که بسیار ستمگر و نادان بود». از نظر اقبال، قرآن انسان را چنان معرفی می‌کند که به ضرر خود بار شخصیتی را که آسمان‌ها، زمین و کوه‌ها از کشیدن آن سر باز زده بودند، بر دوش کشیده است (لاهوری، ۱۳۴۶، ص ۱۱۰). اقبال در یکجا کلمه‌ی امانت را به معنای قرآن می‌داند و در جای دیگر، تعهد و قبول مسئولیت را معنای امانت دانسته است (میر، ۱۳۸۸، ص ۱۶۳). چنان‌چه وی می‌گوید:

از ی آداب امانت بی‌خبر از دو عالم خود را بهتر شمر (لاهوری، ۱۳۵۸، ص ۵۰).

یعنی ای انسان که از ارزش امانت انسانیت که به تو سپرده‌اند بی‌خبری، بدان که مقام تو و جوهر انسانیت از دو عالم بهتر و بالاتر است. اقبال در اشعار خویش خاطر نشان می‌سازد که آن انسان گمشده‌ی مولانا را یافته و شناخته و از شخصیت و صفات ویژه‌ی او سخن گفته است. انسان کامل از دیدگاه اقبال که صفات بلند انسانیت را در او یافته، همان انسان «مسلمان» است و بس. حقا که این جواب برای کسانی که تصویری تیره و نازیبا از انسان مسلمان پیش روی دارند، کاملاً با تصویر دل‌پذیری که اقبال ارائه می‌دهد متفاوت است. آنان از این پاسخ شگفت‌زده خواهند شد؛ اما اقبال گمشده‌ی خود را در انسان مسلمان یافته است (ندوی، ۱۳۷۷، ص ۵۶). مسلمان نمونه، با ایمان و یقین، شجاعت و قدرت روحی خویش، در میان آدم‌های ترسو و متزلزل ممتاز است. توحید خالص، بزرگ‌منشی و اعتماد به نفس، او را از بندگان زر و زور و جاه‌طلبان و خودخواهان ممتاز می‌گرداند.

در اندیشه‌ی اقبال انسان به عنوان فردی محدود در مقابل نامحدود که خداوند جل جلاله باشد قرار دارد. اقبال انسان را عاملی مختار و متحرک می‌داند که در جهان دخیل است و خودآگاهی او هم می‌تواند جهان اجتماعی‌اش را قوت بخشد و هم آن را تضعیف کند (بوذری‌نژاد، ۱۴۰۰، ص ۳۲۵). اقبال برای تعالی و تقویت انسان عواملی چون عشق، بی‌نیازی و استغنا، غیرت، تحمل و بردباری، کسب حلال و شرکت کردن در فعالیت‌های خلاقه را مطرح نموده است. به عقیده وی عشق، روحی است که جهان را تجدد می‌بخشد و در حکم پادزهری است که همه‌ی امراض بشری را علاج می‌کند و عالی‌ترین شکل معنی آن عبارتست از ایجاد ارزش‌ها و ایده‌آل‌ها و کوشش در تحقق دادن به آن‌ها. در نظر اقبال، عشق و محبت عنصری است که، انسان را در رسیدن به «خودی» و «خودآگاهی» و «خودبایی» یاری می‌کند

(میر، ۱۳۸۸، ص ۱۶۷). بی‌نیازی و استغنا (فقر) در نظر اقبال، به معنی بی‌علاقگی در برابر هوس‌هایی که انسان را در این جهان بیچاره می‌کند. فقر در اندیشه اقبال، در مفهوم مثبت بی‌نیازی به کار می‌رود. اقبال به تأسی از مولانا ستاینده فقر است؛ آن‌گونه فقری که به وسیله‌ی خود فرد برگزیده می‌شود (برزگر، ۱۳۹۱، ص ۲۵۸). بدون غیرت، چه جسمانی و چه اخلاقی، در حقیقت، برای انسان غیر ممکن است که در این جهان یک اقدام مهمی به عمل آورد. معنی ترقی نیز عبارت از مواجهه با مشکلات، و فایده‌ی آن فقط این است که از عامل غیرت، حد اکثر استفاده به عمل آید. تنها افراد ضعیف‌اند که در برابر مشکلات زانو می‌زنند. کمال اهمیت غیرت در این است که انسان در هنگام گرفتاری و ابتلاء به مصائب، ایمان خودش را در حفظ ارزش‌های معنوی از دست ندهد. تحمل و بردباری برای شنیدن نظریات و درک اخلاقی دیگران، دلیل قدرت انسان است. آن اصلی که به «شخصیت» قوام می‌دهد، عبارت از این است که همان احترامی را که به «شخصیت» خودم قائلم، برای «شخصیت» دیگران نیز قائل باشم. اقبال حیات مملو از خلاقیت از طریق سعی و کوشش را لازمه‌ی تعالی انسان می‌داند و می‌گوید که خداوند جل‌جلاله برای انسان نیروی خلاقیت و ابتکار قائل شده است (سعیدی، ۱۳۳۸، صص ۸۱-۸۴).

پروفسور آن ماری شیمل اسلام شناس آلمانی می‌گوید: اقبال کسی است که یک ارزیابی مجدد از انسان را بر پایه‌ی اصول قرآنی و اندیشه‌های اسلامی پایه‌ریزی کرده است و او مانسیم اسلامی را از پس ابرها و تاریکی‌ها و بدآموزی‌های قرن‌ها که این‌گونه نشان داده بود که انسان در اسلام موجودی مجبور، نیازمند، عاجز و ناتوان است، بیرون کشید و حقیقت را متجلی ساخت (میر، ۱۳۸۸، ص ۱۶۴).

در اندیشه‌ی اقبال عواملی که شخصیت انسان را تضعیف می‌کند، از این قرار است: ترس، گدایی (سؤال)، بردگی، نسب پرستی یا غرور نژادی. ترس انواع و اقسام آثار هیجانات مضر و غیر عادی را در انسان ایجاد می‌کند و در نتیجه، طبیعت انسان را منحرف کرده و رشد اخلاقی وی را مختل می‌سازد. در نهاد هر مرد غیر عادی و ترسو و ظالم و کسی که دیگران را در وحشت نگاه می‌دارد، ترس وجود دارد، و اصل عدم تعادل اخلاقی وی، ناشی از فشار عامل ترس است. اقبال اصطلاح گدائی (سؤال) را به معنای رایجی که دارد به کار نمی‌برد، بلکه به عقیده او، هر نوع کامیابی و موفقیتی که بدون کوشش تحصیل شود، گدائی است. پسر مرد ثروتمندی که ثروتی را از پدر به ارث می‌برد «گدا» است، و نیز هر فردی که افکارش را از دیگران اقتباس می‌کند، در همین حکم است. از همه‌ی نظامات و مقرراتی که تاکنون اشخاصی بر اثر انحرافات و نادرستی، برای استعمار انبانی نوع خویش وضع کرده‌اند، هیچ نظم و اثری ناستوده‌تر و زیان‌آورتر از موضوع بردگی نیست. زیرا بردگی اخلاق را فاسد می‌کند و طبیعت بشر را منحرف می‌سازد و بشر را به مرحله‌ی بهیمیت سوق می‌دهد و طبیعی است که چنین اقدامی شخصیت انسان را تضعیف می‌کند. در این صورت، اگر بنا باشد که شخصیت انسان رشد کند و به

مرحله‌ی کمال برسد، بالضروره بایستی بردگی ریشه کن شود. و حتی اگر مقرر است که انسانیت مقام رفیع اخلاقی و معنوی خودش را احراز کند، بایستی سیطره‌ی سیاسی و بردگی اقتصادی نیز از بین برود. غرور نژادی یا نسب پرستی و تفاخر نیز که در میان افراد بشر فواصلی ایجاد می‌کند و مابین ارزش ذاتی انسان است، باید محو و نابود گردد (سعیدی، ۱۳۳۸، صص ۸۶-۸۴). بنابراین از نظر اقبال، در نتیجه‌ی ترویج و تأیید عواملی که موجب تقویت شخصیت انسان می‌شود، و در نتیجه‌ی اجتناب و از بین بردن عواملی که باعث تضعیف شخصیت انسان می‌گردد، انسان می‌تواند مسیر تعالی و کمال را پیماید.

انسان بخود و کامل

انسان بخود اقبال، انسانی است که به خودآگاهی و خودیابی کامل رسیده و قدرت اراده‌اش آنچنان نیرومند است که می‌تواند سرنوشت خویش را بسازد. او نیرویی دارد که محیط را تغییر می‌دهد و به موجب ابتکار و خلاقیت، محدودیت‌های وجودی خویش را کنار می‌زند و زمان و مکان را تحت تصرف خود در می‌آورد (میر، ۱۳۸۸، صص ۱۷۲-۱۷۱). اقبال در وصف انسان کاملی که به خودیابی برسد، می‌گوید:

چون خودی را از خدا طالب شود جمله عالم مرکب، او راکب شود (لاهوری، ۱۳۸۶، ص ۴۲۱).
انسان با رسیدن به خودیابی و استقلال خودی به نیروی درونی خویش پی می‌برد و آن‌را به کار می‌بندد و آن وقت با دو بال «شور» و «خودآگاهی» بر آسمان کمال انسانی اوج می‌گیرد. اقبال در ختم کتاب «اسرار خودی» نتیجه می‌گیرد که، مقصد اعلا‌ی انسان مسلمان و بخود در همه‌ی آمال و اعمال باید اعلا‌ی کلمت الله و فداکاری در راه حق و ایجاد همبستگی و وحدت بین همه مسلمانان قطع نظر از اقلیم، نژاد، وطن، رنگ و زبان باشد و سخن را با دعا برای بیداری مسلمانان و نجات ایشان از بلای خودناشناسی و تنگ نظری خاتمه می‌دهد. اقبال جوهر و اساس فلسفه «خودی» را، آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» (مائده: ۱۰۵). ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مراقب خود باشید. اگر شما هدایت یافته باشید، گمراهی کسانی که گمراه شده‌اند، به شما زیانی نمی‌رساند. بازگشت همه‌ی شما به سوی خداست؛ و شما را به آنچه انجام می‌دادید، آگاه می‌سازد»؛ می‌داند.

انسان ایده‌آل اقبال که به مرحله‌ی خودآگاهی و خودیابی رسیده باشد، انسان فعال و متحرک است و همیشه خود را در رویاروی خطرات قرار می‌دهد و از هیچ موجودی جز خداوند جل جلاله نمی‌ترسد. انسان کامل اقبال، منعکس کننده‌ی چهره پرشکوه انسان اصیل مسلمان می‌باشد و به‌عنوان خلیفه‌ی خداوند جل جلاله بر روی زمین انجام وظیفه می‌کند (میر، ۱۳۸۸، صص ۱۷۴-۱۷۳). انسان کامل مورد نظر اقبال پس از تحول درونی و خودیابی، خصلت‌های خوب گذشته را بازخوانی می‌کند و خصلت‌ها و

عادات بد و منحط را از خود دور می‌کند و به یک دگرگونی مؤثر و کاملی دست می‌یابد. انسان کامل اقبال برخلاف ابر مرد نیچه، نماینده و خلیفه خداوند جل جلاله و حامل امانت الهی در روی زمین است. انسان کامل اقبال، آرمانی است. اقبال بر این باور است که اگر زندگی بدون آرمان و مجاهده باشد، بقایی ندارد. او تا بدانجا پیش می‌رود که جاودانگی را تنها مختص انسان‌های کامل می‌داند (برزرگر، ۱۳۹۱، صص ۲۵۳-۲۵۰). اقبال کمال جوهر «انسان کامل» را در پیوند با ملت و جماعت دانسته و مؤمن را آئینه‌ی مؤمن و احترام او را در گرو ملت و نظام آن می‌داند و می‌گوید:

فرد را ربط جماعت رحمت است جوهر او را کمال از ملت است

فرد و قوم آئینه‌ی یک‌دیگرند سلک و گوهر، کهکشانش و اخترند

فرد می‌گیرد ز ملت احترام ملت از افراد می‌یابد نظام (لاهوری، ۱۳۸۶، ص ۱۲۱).

معرفت‌طلبی انسان

اقبال معتقد است زندگی انسان و حرکت تکاملی او وابسته به این است که با واقعیتی که روبه‌روی او است، ارتباط برقرار سازد و آنچه این ارتباط را برقرار می‌کند، معرفت است که دارای سطوحی است: یکی از سطوح معرفت همان ادراک حسی است که به وسیله فهم، حالت کمال و پختگی پیدا می‌کند. البته ادراک حسی برای آن‌که بتواند ما را به دیدار کامل حقیقت رهنمایی کند، لازم است که ادراک عامل دیگری، که قرآن‌کریم آن را «قلب» یا «فؤاد» یعنی «دل» نامیده است، مکمل آن باشد. اقبال علاوه بر منابع سه‌گانه معرفت بشری، اشراق یا تجربه درونی، تاریخ، و طبیعت، به سه ابزار معرفتی یعنی حس، عقل و «ادراک قلبی» مطابق آیات قرآنی تأکید می‌کند. وی می‌گوید: «تجربه‌ی درونی تنها یک منبع معرفت بشری است. به مدلول قرآن، دو منبع دیگر معرفت نیز هست که یکی از آن دو تاریخ است و دیگر عالم طبیعت؛ و با کاوش در این دو منبع معرفت است که روح اسلام به بهترین صورت آشکار می‌شود... وظیفه‌ی مسلمان آن است که در باره این آیات بیندیشد و همچون کور و کر، سرسری از برابر آن‌ها نگذرد، چه آنکه علامات و نشانه‌های زندگی این جهانی را نمی‌بیند، در برابر حقایق زندگی آن جهانی نیز کور خواهد بود» (لاهوری، ۱۳۴۶، ص ۱۴۷). به باور اقبال ماندن در محسوسات، مادیات و حس‌گرایی محض، غلامی و دور افتادن از معشوق حقیقی و وصال به کمال مطلق است. وی توجه به امور روحانی و رهایی از تن را، عامل آزادی انسان می‌داند. به همین دلیل است که معرفت حاصل از روحانی شدن را شخصی و تنها برای فرد معتبر می‌داند، معرفتی که نیازی به تأیید تجربه‌گرایان و عقل‌گرایان ندارد (ترشکی، ۱۴۰۲، ص ۱۸۴). برداشت اقبال از دین برداشتی است پیچیده، تا اندازه‌ای عقلی، تا اندازه‌ای اخلاقی و تا اندازه‌ای تجربه‌ای معنوی. او می‌نویسد، دین، «نه تفکر محض است و نه احساس محض و نه عمل محض؛ دین بیان انسان کامل است». بنابراین، دین با فلسفه در تقابل

نیست، بلکه ویژگی مهمی دین دارد و آن همان تجربه‌ی تام و تمام حقیقت است که فلسفه باید در باره‌ی آن تأمل کند و این به‌وضوح از وظیفه‌ای برمی‌آید که در قرآن برای علم و تفکر مقرر شده است (فخری، ۱۳۸۹، ص ۳۷۶).

اقبال دین و عرفان را همراه با علم و فلسفه، چهار شیوه کسب معرفت انسان می‌داند و می‌گوید: "هدف اساسی قرآن بیدار کردن عالی‌ترین آگاهی انسان است تا روابط چند جانبه خود را با خدا و جهان فهم کند و به قول گوته تعالیم قرآن هرگز دچار شکست نمی‌شود، ما با همه‌ی دستگاه‌های خویش، دورتر از آن نمی‌توانیم برویم، و اگر کلی‌تر گفته شود، هیچ کس نمی‌تواند دورتر از آن برود" (لاهوری، ۱۳۴۶، ص ۱۲). از نظر اقبال علم و فن به خودی خود ارزش ندارد، مگر آن‌که ابزار بهبود زندگی و کمال انسان قرار گیرد. علم وسیله‌ای برای احیای ضروریات اقتصادی و فنی انسان و به منزله‌ی غلامان خانه و زاد زندگی اجتماعی است:

علم از سامان حفظ زندگی است علم از اسباب تقویم خودی است

علم و فن از پیش خیزان حیات علم و فن از خانه زادان حیات (لاهوری، ۱۳۵۸، ص ۲۰)

اقبال علوم حسی و عقلی را علم حصولی و علم شهودی را علم حضوری می‌داند؛ وی ابتدا بر اهمیت شناخت حسی و عقلی تأکید می‌کند و سپس با استناد به قرآن کریم، می‌گوید: ادراک حسی و عقلی برای راهنمایی انسان به سوی هدف غایی‌اش ناقص است و به منبعی دیگر به نام قلب (دل) که از جنس دیگری است نیاز دارد که کامل‌کننده‌ی علم حصولی است. جایگاه تعقل و علم حصولی در اندیشه اقبال بسیار بالاست، اما در مقایسه با جایگاهی که دل، به‌عنوان مخزن اسرار الهی دارد و معرفت‌ها را به شکل حضوری و عاشقانه ادراک می‌کند، به مراتب جایگاه پایینی دارد و بصیرت و شناختی که از راه تجربه دینی دل و قلب به دست می‌آید؛ حضوری، یعنی مستقیم و بی‌واسطه است. چنان‌چه می‌گوید: بی‌واسطگی تجربه باطنی تنها بدین معنی است که خداوند جل‌جلاله را به همان‌گونه می‌شناسیم که دیگر چیزها را می‌شناسیم. خداوند جل‌جلاله یک حقیقت ریاضی یا یک دستگاه ساخته شده از مفاهیم به هم پیوسته نیست که هیچ تکیه‌ای بر تجربه نداشته باشد (لاهوری، ۱۳۴۶، ص ۲۳). زیرا خداوند جل‌جلاله نشانه‌های خود را هم در تجربه‌ی درونی آشکار می‌سازد، و هم در تجربه‌ی بیرونی؛ و وظیفه انسان آن است که معرفت‌بخشی همه‌ی سیمای تجربه را در معرض قضاوت قرار دهد (همان، ص ۱۴۶). اقبال، رهایی از غفلت و دست‌یابی به یقین را به واسطه خودشناسی و مراجعه به باطن قابل حصول می‌داند. وی علاوه بر توصیه‌اش به خودشناسی پس از شناخت حسی جهان طبیعت، انسان را به سوی تعالی و رها شدن از بند جهان مادی فرا می‌خواند، و معتقد است که انسان با شناخت درونی و یقینی می‌تواند رضایت خداوند جل‌جلاله را به دست آورد؛ شناخت یقینی به دست نخواهد آمد، مگر با

خودشناسی، زیرا تنها به واسطه خودشناسی است که انسان به شکل علم حضوری و یقینی از تجربیات آگاه می‌شود.

اقبال علم رشد یافته‌ی امروزی در مغرب زمین را مضر سعادت انسان می‌داند و از ادعای تمامیت آن انتقاد می‌کند. دانش امروزی بت‌فروش و بت‌گر است، از ذوق و عشق عاری است. بیماری‌های ظاهری را درمان می‌کند لیکن از علاج دردهای پنهانی عاجز است (لاهوری، ۱۳۵۸، ص ۶۱).

دانش حاضر حجاب اکبر است بت پرست و بت فروش و بت‌گر است

علم مسلم کامل از سوز دل است معنی اسلام ترک آفل است

چون ز بند آفل ابراهیم رست در میان شعله‌ها نیکو نشست

علم حق را در قفا انداختی بهر نانی نقد دین درباختی (همان، صص ۶۵-۶۴).

اقبال بیماری علم جدید را آن می‌داند که، قادر به تعلیم «چگونه زیستن» نیست و بت‌هایی را برای انسان خلق نموده است که سبب شده تا انسان، زیستن به گونه انسانی را فراموش کند. اقبال به علمی توجه دارد که با قلب و الهام و عشق، همراه و مانوس شده باشد و مانند حضرت ابراهیم بت‌های وجود خود را بشکند. او می‌گوید که، اگر علم به همراهی عشق نرود، گمراه خواهد شد (برزگر، ۱۳۹۱، ص ۲۵۶). اقبال معتقد است که آموزش جدید، جرم عظیمی را نسبت به فرزندان نسل جدید مرتکب شده است؛ زیرا این شیوه آموزشی، به سواد و معلومات ظاهری اکتفا نموده و به تغذیه قلب و روان و تزکیه روحی و اخلاقی و مشتعل ساختن نیروی عاطفی آنان توجهی نکرده است. بنابراین نسلی پرورش یافته است که از نظر توانایی‌های فکری و جسمی، غیر متوازن و ناهماهنگ است؛ میان ظاهر و باطن، عقل و قلب، دانش و عقیده‌ی او تفاوتی از زمین تا آسمان وجود دارد؛ او دارای معلوماتی وسیع، فکری روشن ولی روحی تاریک است (ندوی، ۱۳۷۷، ص ۳۷).

می‌شود در علم و فن صاحب نظر از وجود خود نگردد باخبر

نوجوانان تشنه لب خالی ایاغ شسته رو تاریک جان روشن دماغ

عمل‌گرایی و کوشش‌گری انسان

اقبال با تاسی به انسان‌شناسی و حیانی علاوه بر اکتساب فضایل اخلاقی و تزکیه نفس، تسخیر جهان هستی را در راستای رفع نیازهای انسان‌ها و نه به بردگی کشیدن آن‌ها، از وظایف انسان می‌داند. اقبال می‌گوید: قرآن کتابی است که در مورد «عمل» بیش از اندیشه و گفتار تأکید کرده است (لاهوری، ۱۳۴۶، ص ۱). مکتب اقبال بر اصالت فردیت و شخصیت و بازگشت به خویش استوار است و انسان را فرا می‌خواند که به سوی خود بازگشت نماید و خود را کشف کند. اقبال، عمل را مکمل خودشناسی

و پرواز انسان دانسته است (میر، ۱۳۸۸، ص ۱۷۳). برخلاف نگرش بدبینانه نسبت به امور واقعی و مادی، اقبال می‌گوید: در اسلام فکری و واقعی، یا معنوی و مادی، دو نیروی مخالف نیستند که با هم سازگار نباشند. حیات جزء معنوی در این نیست که آدمی از جزء مادی و واقعی قطع علاقه‌ی کامل کند که این خود سبب خُرد کردن کلیت اساسی زندگی و تبدیل آن به تعارضات دردناک می‌شود، بلکه در این است که جزء معنوی پیوسته در آن بکوشد که جزء مادی را بدان منظور در خدمت خود بگیرد که سرانجام آن را جذب کند و به صورت خود درآورد و تمام وجود آن را نورانی سازد. قسمت آدمی این است که در ژرفترین بلند پروازی‌های جهان اطراف خویش شرکت جوید، و به سرنوشت خویش و نیز به سرنوشت طبیعت شکل دهد، و این کار را گاه با همساز کردن خود با نیروهای طبیعت و گاه از طریق به‌کار انداختن همه‌ی نیرومندی خویش برای به‌قالب ریختن طبیعت بنا بر هدف و غرضی که خود دارد، به انجام برساند؛ و در این جریان تغییر تدریجی، خداوند جل‌جلاله یار و مدد کار آدمی خواهد بود، به شرط اینکه از جانب خود او اقدامی بشود (لاهوری، ۱۳۴۶، صص ۱۶-۱۳). چنان‌چه قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ (نجم: ۳۹). ترجمه: «و این‌که برای انسان جز حاصل سعی و تلاش او نیست».

اقبال در سیر عرفانی خویش با قرآن، به اصالت عمل و مسئولیت رسیده است: زندگی و سرنوشت هر فرد انسانی در گرو عمل و کارکرد خویش است، و برای انسان، جز آنچه به کوشش خویش و به حرکت و تلاش خویش به دست آورده است، نیست (شریعتی، ۱۳۸۰، ص ۲۹). از همین جهت، به نظر اقبال مشکل اصلی جوامع اسلامی عدم تلاش و کوشش آن‌ها در راستای بهبود وضعیت مادی و دنیوی‌شان است. از نظر وی، نیازمندی و احتیاج، سرمایه‌ی همه‌ی آفت‌هاست. انسان مسلمان که از دولت معارف اسلام برخوردار و بی‌نیاز است، چه لازمست که دست‌گدایی به سوی فرهنگ و تمدن غرب دراز کند؟ (لاهوری، ۱۳۵۸، ص ۲۶). مسلمانان با توجه به تعالیم قرآن کریم باید بیشتر از غریبان در تسخیر عالم و پیشرفت مادی و اقتصادی نائل شوند. بر همین مبنا، اقبال انسان مسلمان زحمت‌کش و کوشش‌گر را تحسین می‌کند و مردم را به کار و مجاهده فرا می‌خواند. او در اشعار خود به اعتماد به نفس، خودشناسی، قهرمانی و دلاوری، خودکفایی و درک جایگاه واقعی انسان مسلمان و کسب فضایل انسانی فرا می‌خواند. زیرا مسلمان خلیفه‌ی خدا در روی زمین است، جهان را برای او آفرید و علم اسماء را به وی آموخت و حکومت و گنج‌های زمین را به او سپرد. اقبال در یک بیت می‌گوید که، جهان میراث مؤمن مجاهد است، و هر کس که عقیده نداشته باشد، که جهان برای او خلق شده، مؤمن کامل نیست (ندوی، ۱۳۷۷، ص ۵۹). انسان آرمانی اقبال کسی است که از تمامی قوای خود برای تسخیر جهان و بازسازی آن بهره می‌گیرد. انسان کامل اقبال تحول‌خواه است و می‌خواهد زمانه را با

توسل به کوشش و عمل عوض کند (برزگر، ۱۳۹۱، ص ۲۵۸). وی در یکی از بهترین سرودهای خود در «اسرار خودی» نوشت:

زندگی در جستجو پوشیده است اصل او در آرزو پوشیده است

آرزو را در دل خود زنده دار تا نگردد مشت خاک تو مزار

ما ز تخلیق مقاصد زنده ایم از شعاع آرزو زنده ایم (لاهوری، ۱۳۵۸، ص ۱۹).

از نظر اقبال، زندگی عبارتست از تحقق هدف‌ها و برآوردن آرزوها. هر انسانی که مقصد عالی‌تر و سعی و عمل بیشتر داشته باشد، حیاتی پربارتر دارد و آن‌که بی‌هدفست مرده است. زندگی نباید راکد بماند، بلکه بایستی دگرگونی پذیرد. مقصود زنده بودن نیست، بلکه تغییر و دگرگونی است. فلسفه‌ی اجتماعی اقبال بر پایه‌ی تصور پیکاری کوشش‌گر در برابر پلیدی و زشتی اجتماعی پی‌ریزی شده است (ساکت، ۱۳۸۵، ص ۴۳۳). اقبال در «اسرار خودی» زغال نرم (نمونه‌ی انسان بی‌اراده) را با الماس (نمونه‌ی انسان کوشا) در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد. الماس به زغال می‌گوید:

خوار گشتی از وجود خام خویش سوختی از نرمی اندام خویش

فارغ از خوف و غم و وسواس باش پخته مثل سنگ شو الماس باش

در صلابت آبروی زندگیست ناتوانی ناکسی ناپختگیست (لاهوری، ۱۳۵۸، ص ۵۵).

تنها کوشش و خودشناسی امکانات کوشش‌گرانه‌ی انسان است که، می‌تواند زغالی را به الماسی تبدیل کند! اقبال در مقابل این گفتار دکارت که «من فکر می‌کنم پس هستم»، می‌گوید: «من می‌کوشم پس هستم» (ساکت، ۱۳۸۵، ص ۴۳۴). همین‌طور، اقبال جمله‌ی خوبی دیگر دارد و گویا آن‌را در مقابل جمله‌ی موسولینی گفته است، موسولینی می‌گوید: «آن‌که آهن دارد نان دارد». یعنی اگر می‌خواهی نان داشته باشی، آهن (زور و اسلحه) داشته باش؛ یعنی آن‌که زور دارد نان دارد. اقبال می‌گوید: آن‌که آهن است نان دارد. موسولینی روی اسلحه تکیه می‌کند، ولی اقبال روی روح و روان تکیه می‌کند و می‌گوید: هر کسی که خودش آهن است نان دارد و روح مؤمن آهن است (مطهری، ۱۳۹۶، ص ۲۳۵).

اقبال پیوند و پیوستگی مستقیمی میان جاودانگی و بی‌مرگی انسان و کوشش او در زمین می‌بیند، اما معتقد است که هر کوشش نمی‌تواند درست و راستین دانسته شود؛ تنها کوششی که برای سعادت انسان و جامعه سودمند است، راستین می‌نماید. وی می‌گوید: راه برای آدمی باز است که به حقیقت و مفهوم جهان بپیوندد و جاودانی شود. از طریق عمل، نفس و روح آدمی رشد می‌کند و از فساد رهایی می‌یابد. جاودانی شخص به‌عنوان حقی به ما تعلق ندارد؛ بلکه باید با کوشش و تلاش شخصی فراهم شود (لاهوری، ۱۳۴۶، صص ۱۳۸-۱۳۷). بیان اقبال از پیشرفت اجتماعی، بر پایه‌ی تصور کشمکش میان

دو اصل اساسی یعنی «نیکي» و «بدی» استوار است. این مفهوم کاملاً جدلی است و بر پایه‌ی واقعیت بخشیدن به توانایی انسان در راه تغییر بدی به نیکي و بر روی هم، کوشش انسان به پیشرفت قرار دارد (ساکت، ۱۳۸۵، ص ۴۳۴). بنابراین، جاودانگی مورد نظر اقبال، انسان را به تلاش و کوشش وامی‌دارد. اقبال در اسرار خودی شرح داده است که شرفیان به خصوص مسلمانان شخصیت خود را گم کرده و «خویشتن» خویش را فراموش نموده و در نتیجه مجذوب و مرعوب غرب شده‌اند. اهل اسلام باید به اسرار نهفته‌ای که در «خودی خود» دارند پی برند و نیروهای بالقوه و مغفوله‌ای که دارند فعلیت دهند و به جای رها کردن کارها به دست تقدیر، روی به کار و کوشش آورند (لاهوری، ۱۳۵۸، ص ۴۸). اقبال برخلاف نیچه، مرگ انسان را لازمی‌تعالی او ندانسته، بلکه به تلاش و همت فردی خود انسان برای رسیدن به کمال معتقد است (برزگر، ۱۳۹۱، ص ۲۵۱).

اقبال زندگی دنیوی انسان را مقدمه‌ای، برای کشت اعمال برای عالم آخرت وی می‌داند. اگر انسان از این آزمایشگاه زودگذر و مزرعه ناپایدار سربلند بیرون بیاید؛ می‌تواند به زندگی جاودان اُخروی امیدوار باشد. البته اگر سرگرم بازی‌ها و سرگرمی‌های زندگی دنیوی نشود و هواهای نفسانی خود را مهار کند. اقبال زمان مندی و مکانی بودن عالم ماده را دلیلی بر گذرا بودن و زوال پذیری این عالم تلقی می‌کند. البته زمانی و مکانی بودن عالم را، طبیعت این عالم دانسته و معتقد است که رسالت انسان، گذشتن از این اعتباریات و معطوف کردن توجه و تفکر به سمت معبود حقیقی است، که زمانی و مکانی نیست و تنها کمال مطلق و سزاوار عبادت، اوست (ترشکی، ۱۴۰۲، ص ۱۸۸). در دنیایی که هیچ چیزی در آن جاوید و باقی نیست و تنها اعمال صالح و ایمان است که برای سرای جاودان باقی می‌ماند، نگاه انسان باید به توشه‌های زوال ناپذیر و باقی باشد و از این دنیای زودگذر تنها به‌عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به جاودانگی استفاده کند.

نیاز انسان جدید

انسان جدید با انواعی از مشکلات و نابسامانی‌های درونی و بیرونی مواجه است. اقبال می‌گوید: «انسان جدید که در نتایج فعالیت عقلی خویش غره شده، از زندگی روحانی، یعنی از درون، منقطع مانده است. در میدان اندیشه به حالت مبارزه‌ی آشکار با خود زندگی می‌کند؛ و در میدان حیات اقتصادی و سیاسی در مبارزه‌ی آشکار با دیگران است. دیگر خود را نمی‌بیند که بر خودخواهی بی‌بند و بار پول‌پرستی سیری ناپذیر خود که رفته رفته هر کوشش برای تعالی را در او کشته و جز خستگی از زندگی چیزی برای وی نیاورده، لگام نهد. چنان در مشهودات یعنی در منابع حاضر احساسات بصری، غرق شده که از ژرفنای کشف ناشده‌ی وجود خویش قطع رابطه کرده است و بر اثر مادیگری علمی خود به فلج نیرو رسیده است. ملی‌گرایی و اجتماعی‌گری مبتنی بر بی‌خدایی‌گری، در حال حاضر روابط انسانی، نیروهای روانشناختی کینه و بدگمانی و خشم را بر می‌انگیزد که همه مایه فقر روح بشر می‌شوند

و راه منابع نهفته‌ی انرژی روحانی وی را سد می‌کنند. نه راه و رسم باطنی‌گری قرون وسطایی می‌تواند بیماری‌های بشریت گرفتار ناامیدی را درمان کند، و نه ملی‌گرایی و اجتماعی‌گری ملحدانه‌ی جدید. بی‌شک زمان حاضر یکی از دوران‌های بحرانی بزرگ تاریخ فرهنگ جدید است. جهان نو نیازمند تجدید حیات زیست‌شناختی است. دین که، در تجلیات برتر خود، نه جزمی‌گری و تعبد است و نه تشریفات و نه کاهن‌بازی، تنها عاملی است که می‌تواند از لحاظ اخلاقی انسان جدید را برای تحمل بار مسئولیت سنگینی که پیشرفت علم جدید مستلزم آن است، آماده سازد، و به او آن ایمانی را باز گرداند که با آن بتواند شخصیتی برای خود در این جهان کسب کند و برای پس از این جهان نگاه دارد. آدمی، تنها با ترقی کردن و رسیدن به بینش جدیدی از آغاز و انجام خویش، و دانستن این‌که از کجا آمده و به کجا خواهد رفت، می‌تواند بر اجتماعی پیروز شود که انگیزه‌ی کارهای آن رقابت‌های غیر انسانی است، و تمدنی را بر اندازد و آن را نو کند که، به علت تضاد درونی میان ارزش‌های سیاسی و دینی، وحدت خود را از کف داده است» (لاهوری، ۱۳۴۶، صص ۲۱۴-۲۱۲). اقبال معتقد است که تمام دگرگونی‌های اجتماعی، ریشه در انقلاب روحی انسان‌ها دارد.

به نظر اقبال، انسان جدید نیازمند سه چیز است: ۱. تعبیری روحانی از جهان. ۲. آزادی روحانی فرد. ۳. اصول اساسی و دائمی دارای تأثیر جهانی که تکامل اجتماعی انسان را بر مبنای روحانی توجیه کند. بنابراین، متفکران مسلمان نباید تحول و تکامل اجتماعی انسان را طرد یا آن‌ها را از ریشه‌های روانی و اصول مابعدالطبیعی شان قطع کنند. یعنی همان کاری که غرب انجام داد و دچار «من سرگردان» گشت، بلکه باید اصول تحولات اجتماعی را بپذیرند و آن‌ها را بر مبنای روحانی توجیه کنند. اقبال دریافت برای این‌که بتوان جهانی نو آفرید، انسان باید سرشت و ماهیت خود را دگرگون سازد. کمال اخلاقی بشر شرط اساسی دگرگونی‌های اجتماعی است و تنها راه مؤثر این دگرگونی، راه و روش اسلام است (ساکت، ۱۳۸۵، ص ۴۳۲).

به باور اقبال انسان در جریان زندگی در جهان کنونی، هم با اصول ثابت و ابدی دین و هم با تغییر و تحولات طبیعت و جامعه مواجه است، و چون نمی‌تواند هیچ‌یک را نادیده بگیرد، باید میان آن‌ها سازگاری و انطباق برقرار کند. بایستی که برای تنظیم حیات اجتماعی خود اصولی ابدی در اختیار داشته باشد؛ چه آنچه ابدی و دائمی است، در این جهان تغییر دایمی جای پای محکمی برای ما می‌سازد. ولی، چون اصول ابدی به این معنی فهمیده شوند که معارض با هر تغییرند، یعنی معارض با چیزی هستند که قرآن آن را یکی از بزرگترین «آیات» الله متعال می‌داند، آن وقت سبب آن می‌شوند که چیزی را که ذاتاً متحرک است از حرکت باز دارند (لاهوری، ۱۳۴۶، ص ۱۶۹). ضرورت اجتهاد و باز شدن باب آن، یکی از ارکان احیای فکر دینی اقبال است. اجتهاد عبارت است از انطباق میان اصل ثابت و ابدی دین و تغییراتی که در زندگی و اجتماع انسانی رخ می‌دهد. در لزوم اجتهاد از نظر اقبال

می توان گفتم، از یک طرف اگر از اصول ابدی دین دست برداریم، دچار وضعیتی خواهیم شد که غرب امروزه دچار آن است، یعنی «من سرگردان»، و مسلمانان نمی خواهند و نباید دچار «من سرگردان» شوند. از طرف دیگر، چشم پوشی از تغییرات و ممانعت از تحولات که در زندگی و اجتماع انسان رخ می نماید، مسلمانان را دچار انحطاط و عقب ماندگی می کند.

یکی از انتقادهای اقبال به غرب جدید، همانا تلقی و نگاه یک بعدی به انسان است. وی معتقد است که غربیان روش تجربی را از اسلام گرفتند اما در آن افراط ورزیدند و تلاش کردند تا انسان را محدود و محصور در ماده بدانند. اقبال معتقد است که تمدن غرب نقش خود را کاملاً ایفا نموده و آخرین تیر را از ترکش خود رها کرده است و اینک زمان سستی و پیری او فرا رسیده است و مانند میوه‌ی رسیده به زودی از شاخه درخت جدا می گردد. نقشه‌ی جهان جدید را کسی نمی تواند ترسیم کند، جز وارثان حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم که رهبری و هدایت جهان را به عهده دارند. اقبال مسلمان خواب آلود را هشدار می دهد و می گوید تو را به خدا سوگند: از خواب بیدار شو که فساد زمین و زمان را فرا گرفته است و غربی‌ها، دنیا را به تباهی کشیده و جهان از ظلم و ستم و فساد آن‌ها به ستوه آمده است (ندوی، ۱۳۷۷، ص ۷۶).

اقبال به شرقیان از جمله مسلمانان نیز انتقاد می کند و معتقد است که ایشان به جای شناخت هستی و استفاده از علوم تجربی به گوشه گیری، صوفی گری و ذهن گرایی روی آوردند. به قول اقبال، شرق حق را دید و عالم را ندید، و غرب عالم را دید و اندروی خزید. اقبال از قول مولانا در جاویدنامه می گوید: در حال حاضر راه ترقی برای بشریت در این است که دو فرهنگ شرق و غرب با یکدیگر ترکیب و تلفیق شوند و اضافه می کند که، مشرق زمین تمام فکر و حواسش را در روحانیت متمرکز ساخته، در حالی که مغرب زمین، غرق در ماده پرستی شده و از روحانیت و معنویت غفلت ورزیده است (سعیدی، ۱۳۳۸، ص ۵۶). شرق و غرب هر دو گرفتار یکسونگری غیر اسلامی گردیدند و بنابراین از سعادت بازماندند. این درحالی است که اسلام نگرش یک بعدی را طرد می کند و معتقد است که انسان با تربیت و تهذیب نفس و کار و کوشش دنیوی (مادی و معنوی) می تواند به سعادت حقیقی نائل شود. اقبال مسلمانان را از این که بر غرب اتکاء دارند و برای نجات خویش کوشش نمی کنند، مورد انتقاد قرار می دهد. او مهم ترین پیامی که بر مسلمانان دارد آن است که، آن‌ها را به سوی سعی و تلاش فرا می خواند و از وابستگی به دیگران برحذر می دارد (فخری، ۱۴۰۰، ص ۱۴).

اقبال اعلام می کند که تسلیم شدن در بستر به تمدن غربی، هم ذلت و بردگی شرق است، و هم از دست دادن آنچه شرق دارا است و انسانیت بدان محتاج است؛ یعنی حق پرستی و شوق و عشق ماورایی و غیب جویی و فضیلت خواهی و دغدغه دائمی در برابر راز خلقت و حقیقت مطلق؛ بریدن قطعی از غرب و طرز تمدن او، ماندن در رکود است و ضعف و حتی پذیرش اسارت در برابر سلطه‌ی او. زیرا

یک جامعه عقب مانده و غیرصنعتی همیشه جیره خوار و وابسته و در خطر امپریالیسم صنعتی غرب خواهد ماند. برخلاف متفکران مشکوکی که می‌گویند نمی‌توان علم و صنعت غربی را گرفت و فرهنگ و اخلاق و روابط اجتماعی و شیوه‌ی زندگی‌اش را کنار زد، نه تنها می‌توان چنین کرد بلکه باید چنین کنیم. هیچ دلیلی وجود ندارد که ثابت کند جامعه‌ای که با عشق‌های بلند و عرفان روح و اشراق دل و برخوردار از لذت‌های پاک و عمیق اخلاقی و معنویت آشنا است، نمی‌تواند به جای گاوآهن تراکتور براند، عوض کجاوه طیاره سوار شود، و پیه سوز را دور بریزد و گروپ برقی روشن کند (شریعتی، ۱۳۸۰، صص ۱۴۱-۱۴۰).

اقبال متفکری است که پس از سیدجمال‌الدین افغانی، نهضت بازگشت به خویش را در میان امت اسلامی گسترش و ادامه داد. البته بازگشت به خویش، یعنی بازگشت به خویشتن اصیل انسانی و احیای ارزش‌های فرهنگ و فکری سازنده و مترقی و آگاهی بخش خود ما. بازگشت به خویش، یک نهضت عمیق و دشوار خودشناسی و خودسازی است؛ لازمه‌اش شناختن تمدن و فرهنگ غرب است، شناختن دنیای امروز با همه زشتی‌ها و زیبایی‌هایش و نیز شناختن تاریخ تمدن و فرهنگ و دین و اصالت‌های انسان و عوامل انحطاط و ارتقاء تمدن و اجتماع ما و تفاهم با مردم (همان، ص ۱۴۵). اقبال، تمدن پرزرق و برق، صنعت و اقتصاد غرب را عامل خودباختگی انسان دانسته و در نتیجه، مظاهر مذکور را دشمن «انسان بخود» می‌داند و امید دارد که انسان مسلمان خودآگاه مجذوب تمدن غرب نشود و به نقد آن بپردازد (میر، ۱۳۸۸، ص ۱۷۴). وی از مسلمانان می‌خواهد که به قرآن و خویشتن خویش بازگردند و بدانند این تمدن پرزرق و برق غرب با نگاه یک سویه به انسان، در حال سقوط و انحطاط است.

اقبال معتقد است که انسان همواره در طول زمان، طعمه‌ی خودخواهی‌های پادشاهان جبار بوده است. چه واقعیت تلخ و هولناکی است که انسان هم‌نوع خود را مانند درندگان تکه پاره کند. درخشندگی بر تمدن غرب چشم‌ها را خیره می‌کند، لیکن به خدا سوگند که در باطن پوچ و میان تهی است. عقل و هوشمندی که دانشمندان و فلاسفه غرب به آن می‌نازند، شمشیر برنده‌ای است در دست حرص و آز و هوس و دشمنی با انسان‌ها. هرگز ممکن نیست با حيله و نیرنگ و بر اساس محبت مال و حرص دنیا، تمدنی محکم و پایدار تأمین شود (ندوی، ۱۳۷۷، ص ۱۴۲). محوریت بعد حیوانی انسان در غرب، واقعیتی بود که اقبال آن را درک کرد و به نقادی گرفت.

اقبال برای مسلمانان نسل جدید، بسیار نگران بود. او احساس می‌کرد که نسل کنونی، از نظر فکری به طرف غرب کشیده می‌شود، و بیم آن دارد که تحت تأثیر زرق و برق ظاهری غرب قرار گیرند و از راه راست منحرف شوند. او با خطاب به سید سلیمان ندوی چنین نوشت: "با دیدن وضع کنونی ممالک اسلامی اضطراب عجیبی به من دست می‌دهد، که مبادا نسل جدید مسلمان بترسند و راه دیگری اختیار

کنند. هرچند از نظر من، توجه نسل جوان به غرب مسئله‌ی مهمی نیست. زیرا فرهنگ جدید (علوم جدید) اروپا همان تمدن پیشرفته اسلامی است. اروپا دکارت را بانی فلسفه جدید می‌پندارد و بر اساس اصول آن، علوم جدید را بنیان می‌نهد؛ ولی اگر اصول دکارت را با «احیاء علوم» غزالی مقایسه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که غزالی سال‌ها پیش این «اصول» را توضیح داده بود. دانشمندان اروپا، «بیکن» را بانی و موجد منطق جدید می‌دانستند که با رجوع به تاریخ فلسفه اسلامی، به این حقیقت پی می‌بریم که از این دروغ بزرگ‌تر تا به حال در تاریخ اروپا نگفته اند" (اقبال، ۱۳۷۲، صص ۵۰۳-۵۰۲). اقبال آرزوی احیاء علوم اسلامی بر مبنای فکر جدید داشت، تا به وسیله‌ی آن با خطراتی مقابله شود که سلطه‌ی اسلام را در جهان تهدید می‌کند. زیرا از راه چنین احیایی می‌شود قادر بود که تکه‌های جدا شده‌ی تفکر اسلامی و علوم جدید را با هم متصل و مسلمانان را تشویق به پیشرفت در میدان‌های علوم و تکنولوژی نمود.

نتیجه‌گیری

با توجه به مباحث فوق می‌توان چنین نتیجه‌گیری نمود:

انسان در اندیشه اقبال لاهوری از جایگاه والا و رسالت عظیم برخوردار بوده، برگزیده‌ی خدا و حامل امانت الهی در روی زمین است. نگرش اقبال به انسان متأثر از قرآن کریم بوده و یک بعدی به انسان نمی‌نگرد، بلکه همه ابعاد وجودی انسان را در نظر گرفته است. اقبال برای ترسیم انسان خودآگاه یا انسان کامل، پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم و قهرمانان اولیه‌ی تاریخ اسلام را الگوی خود قرار داده است.

انسان ایده‌آل اقبال، انسانی است که از خودآگاهی و خودیابی برخوردار بوده و همه‌ی امکانات خویش را در مسیر تعالی خویش به کار گیرد. انسان ایده‌آل اقبال دارای صفاتی چون آگاهی، خودیابی، خوداتکایی، کمال‌جویی، پراثری بودن، آزادیخواه، کوشش‌گر، عمل‌گرا، تحول‌گرا، سرشار از عشق و محبت، مجاهد، سرنوشت‌ساز و مستغنی است. در اندیشه اقبال، کیفیت زندگی انسان به کوشش و تلاش او بستگی دارد، یا راه بهشت و خوشبختی را پیش می‌گیرد یا راه جهنم و بدبختی را.

انسان ایده‌آل و خودآگاهی که جامع ویژگی‌هایی که اقبال مطرح می‌کند، مسلمان واقعی و اصیل است که در دایره‌ی شریعت اسلام به اقتضای زمان و مکان، پاسدار و حامی ارزش‌های اسلامی و صفات مسلمانان صدر اسلام، درون‌نگر، معنویت‌گرا، عمل‌گرا و کوشش‌گر، مبارز و متجدد می‌باشد. اقبال خردمندانه حل مشکلات مسلمانان را در اسلام و قرآن جستجو می‌کند؛ زیرا قرآن را عامل دگرگون‌کننده انسان و جهان می‌داند. از نظر وی، جوامع اسلامی در حالی که نظام ارزشی اسلام را فراموش کرده‌اند دل باخته، فریفته و علاقه‌مند نظام ارزشی بیگانه شده‌اند؛ لذا لازم است به خودی خودشان برگردند و نظام ارزشی اسلام را احیاء کنند و این همان مفهومی است که اقبال در پی احیاء آن است. به

باور اقبال تا زمانی کہ مسلمانان خود را شناسند و به خودی خویش بر نگردند و به اتحاد دست نزنند، تجدید شکوه و حیات فرهنگ و تمدن اسلامی خیالی بیش نخواهد بود. فرد مسلمان به تنهایی ناتوان و بی اثر است ولی چون به سایر مسلمانان پیوندد ملت می سازد و قدرتی بزرگ و جهان گیر به وجود می آورد.

منابع

قرآن کریم

- اقبال، جاوید. (۱۳۷۲). زندگی و افکار علامه اقبال لاهوری. جلد دوم، ترجمه شهیندخت کامران مقدم، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.
- النووی، أبو زکریا محی الدین یحیی بن شرف. (۱۴۱۷ هـ). فتاوی الامام النووی المسماة: بالمسائل المنثوره. ترتیب تلمیذه الشیخ علاء الدین بن العطار، تحقیق و تعلیق محمد الحجار، بیروت- لبنان: الناشر دار البشائر الاسلامیه للطباعة والنشر والتوزیع.
- برزرگر، ابراهیم. (۱۳۹۱). «جستاری در فهم تفارق و تشابه «ابر مرد» نیچه و «انسان کامل» اقبال لاهوری». فصلنامه سیاست، دوره ۴۲، شماره ۳، صص ۲۶۲-۲۴۷.
- بودری نژاد، یحی و دیگران. (۱۴۰۰). «کشاکش فرد و جامعه در اندیشه اقبال لاهوری». مجله مطالعات جامعه‌شناختی، دوره ۲۸، شماره ۲، صص ۳۴۰-۳۱۳.
- ترشکی، محمد بندانی، براتی، فرج الله. (۱۴۰۲). «انسان از دیدگاه مولانا و اقبال لاهوری». فصلنامه علمی مطالعات ادبیات تطبیقی، دوره ۱۷، شماره ۶۵، صص ۱۹۲-۱۷۸.
- ساکت، محمد حسین. (۱۳۸۵). ماهتاب شام شرق: گزاره و گزینه‌ی اندیشه‌شناسی اقبال. تهران: مرکز تحقیقی میراث مکتوب.
- سعیدی، سید غلامرضا. (۱۳۳۸). اقبال شناسی. تهران: مؤسسه انتشارات بعثت.
- شریعتی، علی. (۱۳۸۰). ما و اقبال. تهران: انتشارات الهام.
- فخری، ماجد. (۱۳۸۹). سیر فلسفه در جهان اسلام. ترجمه نصرالله پورجوادی و دیگران، تهران: نشر مرکز پوهنتونی.
- فخری، عبدالصبور. (۱۴۰۰). «تصویر ملل شرق اسلامی در آینه‌ی شعر اقبال لاهوری». مجله‌ی علمی-تحقیقی حوزه‌ی علوم اجتماعی پوهنتون کابل، شماره ۲ (۴) صص ۳۰-۱۱.
- لاهوری، محمد اقبال. (۱۳۴۶). احیای فکر دینی در اسلام. ترجمه احمد آرام، تهران: مؤسسه فرهنگی منطقه‌ئی.
- لاهوری، محمد اقبال. (۱۳۸۱). پیام مشرق. تهران: انتشارات سنایی.
- لاهوری، محمد اقبال. (۱۳۸۱). ارمغان حجاز. تهران: انتشارات سنایی.
- لاهوری، محمد اقبال. (۱۳۵۸). اسرار خودی و رموز بی خودی. با مقدمه و حواشی محمد حسین مشایخ فریدنی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- لاهوری، محمد اقبال. (۱۳۸۶). کلیات اقبال لاهوری. گردآوری اکبر بهداروند، تهران: انتشارات زوار.
- محبتی، مهدی. (۱۳۷۹). صدای رویش خیال. تهران: مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی زهد.
- مطهری، مرتضی. (۱۳۹۶). انسان کامل. تهران: انتشارات صدرا.
- میر، محمد. (۱۳۸۸). «خودی و انسان آرمانی در شعر اقبال لاهوری». فصلنامه مطالعات شبه قاره، سال اول، شماره اول، صص ۱۸۰-۱۵۹.
- ندوی، سید ابوالحسن علی. (۱۳۷۷). افکار شگفت اقبال. ترجمه ابوشعب عبدالقادر دهقان، تربت جام: انتشارات شیخ الاسلام احمد جام.